

اما همچنان به زندگی ادامه می دهند؛ درست است، تراژدی دقیقاً چنین لحظه‌ای است. حیات اساساً پدیده‌ای تراژیک است. قهرمان تراژیک‌بین خوب‌بودن و موفق بودن، خوبی را انتخاب می‌کند، حقیقت را انتخاب می‌کند. هنوز انبوهی از انسان‌ها در این مملکت هستند که در ذیل ارزش‌های غارتگرانه نوکسیه‌ها، بی‌عرضه قلمداد می‌شوند. کسانی که زیست اخلاقی را انتخاب کرده‌اند متهم به بی‌عرضگی می‌شوند. آنکه زیست اخلاقی را انتخاب کرده ذیل ارزش‌های طبقه نوکسیه دائم تحقیر می‌شود، اما به زیست خود ادامه می‌دهد. نه از سر بی‌عرضگی که از سر پافشاری بر خوبی، حقیقت و زیبایی. به هر قیمتی نمی‌خواهند موفق شوند، یا له کردن دیگران، دزدی، دروغ و... روان‌شناسی موفقیت دقیقاً صورت علمی‌شده ارزش‌های طبقه نوکسیه است که سال‌هاست به‌شکل پُرتراکم به خورد دانش‌آموزان و فرزندان ما داده می‌شود چون نظم آموزش‌پرورش نیز نتوانسته است درکی از حیات اخلاقی در اینجا و اکنون ما به فرزندان این سرزمین بدهد، حالا هرکس باید مسئولیت خوشبختی و بدبختی خود را به دوش بکشد در جنگل رقابت. این لحظه تاریخی ما باید برگردد به این شرافت انباشته‌ای که در این سرزمین حضور داشته و دارد. سیستمی که نتواند در زندگی انسان‌های شرافتمند را باز نگه‌دارد، به بحران‌های عمیق دچار خواهد شد. مسئله این است که این درجه برای این لایه شریف‌با؛ شود که همین‌ها هستند که جامعه را نگه‌داشته‌اند. آن‌ها را نمی‌کنند، برای پول هرکاری نمی‌کنند، سختی می‌کشند ولی جلوی زور، گردن نمی‌شکنند. این‌ها تنها مجموعه‌ای از افراد نیستند، بلکه یک لایه بزرگ اجتماعی اما به سکوت واداشته‌شده هستند که هم از قدرت مبتذل فتنحی می‌خورند، هم از مقاومت مبتذل.

۴-**فهوم اخلاق هم به‌دلیل گره‌خوردن با رویکردهای ایدئولوژیک به خوانشی تبدیل‌شده که انگار برخی در برابر آن جبهه‌گیری می‌کنند یا التزام به اخلاقی‌زیستن را نوعی ارتجاع و ارجاع به گذشته می‌دانند که گویی هیچ‌نستی یا جهان و انسان مدرن ندارد.**

این خیلی نکته مهمی است. مراد من از اخلاق، علم‌الاخلاق نیست، تفاوتی است میان این دو. علم‌الاخلاق گردآورن شیوه‌های زندگی انسان‌های مختلف در دوره‌های مختلف تاریخی است. یک سوال اساسی اینجا وجود دارد که من چرا باید منطق زندگی‌ای را بپذیرم که برای جهان امروز من کار نمی‌کند؟ نه حیات اخلاقی‌ام را تضمین می‌کند: نه حیات معنوی و نه مادی‌ام را؟ این سوال را قرار بود افراد دیگری پاسخ دهند اما آن‌ها مدام علم‌الاخلاق سنتی که فاقد کارکرد هم‌شده است درس می‌دهند. علم‌الاخراقی می‌تواند عمیقاً غیر اخلاقی شود، چطور؟ چون پافشاری می‌کند بر گزاره‌هایی از تنظیم روابط انسان‌ها که در دنیای انسان امروز کار نمی‌کند و این پافشاری و اعلل زورمندانه آن هم لحظات اخلاقی نوپدیدي که در حیات اجتماعی خلق می‌شوند و روابط نوپدید انسان‌ها را در جهان جدید تنظیم می‌کنند، نمی‌بیند و از دیگر سو آن اصول عام اخلاقی که از خوبی، حقیقت و زیبایی دفاع می‌کنند را نیز از اعتبار ساقط می‌کند؛ چون با تأکید بر آن، اصول علم‌الاخلاق بدون کارکرد خود را تحمیل می‌کنند، در هر دو صورت اگر ضربات سنگینی که بر حیات اخلاقی جامعه وارد می‌کنند را نبیند، هر شکلی از خلق روابط اخراقی نوپدید را همچون نوعی آسیب و انحراف می‌بیند. درواقع اخلاقی یعنی رعایت حضور دیگری، اخلاقی یعنی حق زیست دیگری و این دیگری به‌عنوان انسان همواره پیش روی ما حاضر است. حالا چگونه من در مقابل این انسان، در این لحظه تاریخی خاص، در این زمان و مکان خاص می‌خواهم زندگی کنم مسئله‌ای است که باید مدام حلش کنیم. علم‌الاخلاق سنتی می‌خواهد این مسئله را یک‌بار حل کند؛ خب نمی‌شود چون روابط میان انسان‌ها در طول زمان تغییر می‌کنند، چه دوست داشته باشیم، چه نه! تغییر محتوم است. علم‌الاخلاق سنتی برای شیوه‌های اخلاقی زیستن در جهان مدرن پاسخی ندارد، فقط نصیحت می‌کند. اخراقی چیزی است که در درون حیات اجتماعی برای پاسداری از نظم اجتماعی خلق می‌شود و البته اصولی عام دارد که در سرتاسر تاریخ ایده خوبی را نگه می‌دارد. تعین این ایده تاریخی است و وابسته به زمان و مکان، و لول اینکه خود ایده خوبی، فراتاریخی باشد. علم‌الاخلاق سنتی یک تعین تاریخی خاص را بر همه زمان‌ها می‌خواهد تحمیل کند، لذا گاهی عمیقاً غیر اخلاقی می‌شود چون دیگر با انسان‌های عینی و انضمامی در اینجا و اکنونش سروکار ندارد. هم ایده فراتاریخی خوبی را از دست داده است برای همین نیپیلیسم شده است، هم در دریافت ظهورات نوپدید ایده خوبی در حیات اخلاقی جامعه جدید عاجز است؛ برای همین بی‌کارکرد هم‌شده است.

۵-**خب حاصل گفت‌وگوی ما این گزاره بود که حیات اجتماعی ما همچنان پویایی دارد، هر چند در وضعیت تراژیک قرار گرفته است و می‌توان به زایش امید و زندگی از دل آن تراژدی امیدوار بود، اما ممکن است این گزاره در ذهن برخی به شاخصی تبدیل شود برای باز تولید گفتمان قدرتی که ایران را در وضعیت ایده‌آل می‌بیند.**

بیا باید به روانکاوی کسی که اینجا قرار می‌گیرد فکر کنیم. کسی که معتقد است همه چیز از دست رفته است چرا ساکت نمی‌شود؟ چرا مایلیخولیای خود را یکسر به آغوش نمی‌کشد؟ چرا منفعل -پر خاشگر است و در مرز می‌ایستد؟ حتی در چنین فردی هنوز گه‌گاهی از ایمان به‌رهایی هست، چون هنوز حرف می‌زند.

۶-**آیا این فریاد و مطالبه‌گری ناشی از نارضایتی نیست تا امید؟** ببینید کلمات آنقدر شلخته نیستند که هرکسی معنای موردنظر خود را از آن تفسیر کند. کسی که دارد دست‌وپا می‌زند یعنی هنوز نمی‌توان او را به بردگی کشید و افسارش زد. جانی که دست‌وپا می‌زند و تن به بردگی نمی‌دهد، جان جهان حرمت دارد و باید از جانی که جهان را نگه می‌دارد پاسداری کرد. این تکلیف است، دفاع از آزادی جان در جهان برای همگان. بازگشت به خود جان آزاد و حیات اخلاقی اش با دیگران، طبیعت و هستی، دست‌پا زدن یعنی هنوز تسلیم نشدن، حیات اجتماعی پویا، حیات سیاسی را وادار به تغییر می‌کند و هرآنچه بخواهد در برابر زندگی بایستد، شکست می‌خورد.

فرسوده هستند که در به‌کارگیری این نیروی انباشته اجتماعی عاجزند، نه اینکه جامعه زوال یافته است. زوال در سازوکار گفتمان غالب در هر دو جهت قدرت - مقاومت است.

۷-**تا اینجا به‌نظرم دو نکته مهم در صحبت‌های شما وجود داشت که قابل تأمل است. یکی اینکه ما هنوز و همچنان در درون تاریخ مشروطه هستیم. گویی وضعیت و تاریخ دوران مشروطه تمام نشده، بلکه تداوم پیدا کرده است.**

ایده مرکزی من برای فهم امر سیاسی طی این سال‌ها همین بوده است. خیلی‌ها وقتی می‌گویم ما همچنان در اتمسفر تاریخی - سیاسی مشروطه هستیم (با تمام تغییراتی که صورت گرفته است) می‌گویند، «چه بد!» و فکر می‌کنند که ما در تاریخ جامانده‌ایم، نه! اینطور نیست. ایده‌های دوران مشروطه آنقدر نوو آکنونی اند که هنوز هم کار می‌کنند. مسئله عدلیه، مسئله قانون، مسئله حق و تکثر که در مشروطه مطرح‌شده هنوز هم دارد کار می‌کند و از موضوعیت و ضرورت برخوردار است. بحث بر سر ایده‌هاست. نظام ایده‌ای که در ایران امروز دارد کار می‌کند، تداوم این میراث تاریخی است و خود مشروطه هم در خلأ رخ نداده است و یک امر سرتاسر تقلیدی نیست. اتفاقاً منادیان مشروطه دقیقاً می‌دانستند چه می‌خواهند. یک سنت حکمی قدرتمندی در پیشامشروطه داریم که دچار یک بن‌بست پروبلماتیک در مواجهه با لحظه اکنونش شده بود. مشروطه نوعی گسست پروبلماتیک از این سنت و درعین حال برقراری نسیتی نوپدید با آن بود. برای همین چهره‌هایی بر جسته، تاریخ‌مند و فرهیخته را ممکن کرد با انبوهی ایده‌های‌رهایی‌بخش.

۸-**نکته دوم از صحبت‌های شما این بود که جامعه ما در وضعیت تراژیک است، اما در وضعیت سوگ نیست؟**

ببینید طبقه متوسط و بالایی ما دچار نوعی سوگ‌زدگی است که گاه میل به مایلیخولیا دارد. تفاوت سوگ و مایلیخولیا مهم است. در سوگ، ابرّه میل گم می‌شود و در مایلیخولیا خود میل. نوسان میان سوگ و مایلیخولیا در لایه‌های مختلف گفتاری در فضای غالب کاملاً مشهود است. به سوگ‌زده می‌توان امید بهبودی داشت، به مایلیخولیایی نه. متأسفانه نظام بازنمایی در نظم غالب هنر، اندیشه و سیاست در بسیاری اوقات مایلیخولیایی است و از تجربه زمان تهی شده است، اما لایه‌هایی در حیات اجتماعی با قدرت دارند زندگی را ادامه می‌دهند و از آن دفاع می‌کنند اما ذیل این نظام بازنمایی به سکوت واداشته شده‌اند. از سوی دیگر زهد خشک و عبوسی وجود دارد که از الهیات تهی و به‌نوعی نیپیلیسم تبدیل شده است و نمی‌تواند قلب‌ها را تسخیر کند و صرفاً به حفظ ندهادی خود بدون دریافت تجربه معنوی آن فکر می‌کند. درواقع این بخش هم مایلیخولیایی شده و نوعی نیپیلیسم است و لول اینکه دوگانه خودش را غر ب از معنا تهی شده قلمداد کند، خودش به یک شرقی غروب کرده بیشتر شبیه است که فاقد تجربه امر معنوی است و درگیر در نمادی که معنایش را در جایی از تاریخ گم کرده است، لذا حتی گاهی نمی‌داند به‌طور دقیق از چه چیز دارد دفاع می‌کند و چه تجربه‌ای را از دست داده است و دارد از میان می‌برد. او تنها حس می‌کند که مکلف است به مجموعه‌ای اعمال و دفاعیات؛ بدون آنکه حتی زحمت مواجهه تاریخ‌مند و تجربه‌محور با فرم عمل خود داشته باشد.

۹-**پس این وضعیت تراژیک را به کدام قشر و طبقاتی می‌توان نسبت داد؟**

تراژدی آن لایه‌ای است که درون این مایلیخولیا قرار نگرفته و زیستش هنوز درگیر نوعی نیپیلیسم ایستاننده است، سوگنامه و مویه نمی‌خواند. هنوز زندگی برایش ارزش زیستن دارد، حتی وقتی با مغاک پوچی مواجه می‌شود: «آه‌ای زندگی، این منم که هنوز با همه پوچی از تو لبریزم». یا با سرشاری معنوی حیات: «گر کشته شدم عجب مدارید / من خود ز حیات در شگفتم / تقدیر در این میانم انداخت / چندان که کناره می‌گرفتم». اونوی خواهد بمیرد یا چیزی را بکشد، هنوز می‌خواهد زندگی کند، اما با بردن خویش نیز سرسستیز ندارد و به وقتش آن را به آغوش می‌کشد. برای او مرگ و زندگی یک کلیت در هم پیچیده‌اند. آن نیپیلیسم ایستا و درگیرشده در مایلیخولیا، تلاش‌های این سسوه‌های سرشار از معنا اما اندوه‌بار را تحقیر می‌کنند. در روان‌شناسی شخصیتی داریم بهنام منفعل -پر خاشگر که کارش تحقیر تلاش برای زندگی، معنا، امید، شادکامی و خوشبختی است. این حالت روان‌شناختی در ایران امروز به یک ژانر بدل شده و بخش بزرگی از جریان قدرت - مقاومت را تسخیر کرده است. دشمنان عبوسی زندگی و نفرین‌هایشان تمامی ندارد، اما زندگی روزمره ما پر است از جنگجویان غمگینی که به لحظه‌هایی از رهایی ایمان دارند؛ برای همین ادامه می‌دهند. ادامه نمی‌دهند همچون بردگانی که شکست خورده‌اند؛ ادامه می‌دهند به امید اینکه شاید در ی باز شود یا دری باز کنند. این آن لحظه‌ای است که امیدوارم فهم شود. اگر نه در ی که در بچه‌پای اگر باز شود، این جریان، بازی زندگی را عوض خواهد کرد و لحظه نوپیدی در تاریخ معاصر ایران را شاهد خواهیم بود.

۱۰-**ناصر نقوایی تعبیر و تعریفی از تراژدی دارد که به‌گمانم با روایت شما همخوان است. می‌گوید تراژدی را آدم‌های تسلیم‌شده تسویری خورده نمی‌سازند، آدم‌هایی می‌سازند که برای زندگی تلاش می‌کنند اما زورشان نمی‌رسد.**

معما، یک امکان و یک امتناع. بدون این کار اصلاً نمی‌شود سیاست ورزید. برای مثال نمایندگان جریانی که فکر می‌کنند یک فرمول خوشگل برای مشکل اقتصادی در جیب‌شان دارند که از همین فردامی‌توانند اجرایش کنند، کلاً تاریخ را مسخره می‌کنند و ساختار اقتصادی ایران برایشان کاملاً روشن و بدیهی است، فرمول‌هایش هم آشکار است. جالب است مدام از سنجش حرف می‌زنند که البته باید سنجید و آمار دقیق داشت، اما کلی در روی آماری دارند و بسیاری چیزها را نمی‌توانند بسنجند؛ چرا؟ چون این چیزهای رؤیت‌ناپذیر همان تراکم‌های تاریخی و شکل‌بندی‌های نهادی رسمی و غیررسمی است که شکل خاصی به اقتصاد داده است. بدون فهم این لحظات از اقتصاد به‌شکل تاریخی - سیاسی نمی‌شود، غالب سیاست‌ها شکست می‌خورند بعد هم می‌گویند: «اینکه آن نبود، این خصوصی‌سازی آن خصوصی‌سازی نیست؛ این بارانه آن بارانه نیست، این...». اما سوال اینجااست که چرا و تحت چه شرایطی سیاست‌ها شکست می‌خورند؟ این یک پرسش تاریخی، سیاسی و اجتماعی است، نه یک مسئله اقتصادسنجی.

۱۱-**درواقع لحظه حاضر و اکنونیت ما بخشی از فرایند و تقدیر تاریخی ماست، نه مستقل از آن و چه بسا آشفتگی‌های اکنون آبستن تحولات روبه جلوی بعدی باشد؟**

همینطور است. آن آشفتگی درواقع اندوه پیش از تغییر است و به دنبال ثمر دادن دسترنجش می‌گردد. در دسترنج کسانی که زحمت می‌کشند (فکری، یدی، زیبایی‌شناختی و...) نباید تف کرد، نباید آنچه حاصل دسترنج انسان‌های زحمت‌کش بوده است را دور ریخت. دسترنج همواره نوعی امکان است. آن لایه‌ای که به هزارویک دلیل همچنان سسی کرده استخوان به سقف زندگی‌اش برزند اما سعی کند همچنان اخلاقی زندگی کند، یک لایه بزرگ در جامعه‌ماست که بیشترین پتانسیل دفاع از حیات اخلاقی را دارد و تداومی تاریخی نیز دارد. نظم اندیشگی و سیاسی ما باید بر این لایه استوار شود و حتماً برای این دو لایه هم که تقدش‌مان می‌کنم، باید جایی برای زندگی وجود داشته باشد. مشکل این است که دولا به مورد نقد من تمایلات و ارزش‌های نوتالیتئر دارند و نمی‌توانند به چیزی که دارند ضایع دهند، همواره حریص‌تر جلومی‌روند و همه چیز را می‌بلعند چون خاستگاهی غارتگرانه دارند، نه دسترنج‌محور. وجود این لایه بزرگ یعنی نگوییم «همه درد و دروغ‌گوشه‌اند» نه! اگر اینطور بود وضعیتی که می‌دیدیم چیز دیگری بود و سنگ روی سنگ بند نمی‌شد. هنوز کلی جنگاور بی‌سروصدا داریم که برای خوبی، برای حقیقت و برای زیبایی می‌جنگند و حیات مادی و معنوی ما را حفظ می‌کنند. جنگاوری آن‌ها برای تداوم زندگی معنادر ستودنی است. باید این لحظه‌ها را وارد تحلیل کرد. حرف‌های کلی نمی‌توانند این تمایزات را ببینند و فهم‌پذیر و تجربه‌پذیر کنند. مثلاً می‌گویند ایران پیچیده است انگار بویکی‌افاسو، ساحل عاج، ازبکستان، مغولستان، هلند و... ساده است! خب هر جامعه‌ای پیچیدگی‌های خاص خودش را دارد. وقتی سیاستمدار نسبت تاریخی با جامعه‌ای که می‌خواهد اداره کند برقرار نمی‌کند؛ وقتی نظام اندیشه‌ای که خودش را در موقعیت نقد قرار داده نسبت آشکاری با لحظه‌های مقاومت زیر پایش نمی‌تواند برقرار کند، معلوم است که گمگشتگی دارد و برای رفع آن موضوع فهم و حکمرانی را به‌نام مسئله تبدیل می‌کند. گزاره‌هایی همچون «اینجا پیچیده است»، «نمی‌توان آن را فهمید» و... در عمل از زیر بار مسئولیت موقعیتی که در آن قرار دارند (چه اندیشه، چه حکمرانی و...) فرار می‌کنند. پرستیژ موقعیت را می‌گیرند مسئولیتش را نمی‌خواهند قبول کنند (این هم نوعی غارتگری است). اندیشه، سیاست و... امر پیچیده را باید بفهمد، اداره کند، نقد کند، اصلاح کند و...

۱۲-**یعنی شما می‌گویید نفس این مقاومت برای اخلاقی‌زیستن، حیات اجتماعی را از تجربه زوال دور می‌کند؟**

اخلاقی زیستن، مقاومت در برابر زوال جامعه است. رسانه‌زدگی یکی از بحران‌های بزرگ ما در فهم این ابعاد معاصر است. ما با نزاع مجموعه‌ای از گلاادیاتورهای نمادین مواجه هستیم که به‌جای ایستادن بر لحظه مکانی زیرپایشان و توضیح و ساختن آن، مدام در بی‌اعتبار کردن نظام‌های نمادین طرف مقابل دارند عمل می‌کنند. اینجا علم، هنر و سیاست به‌مثابه حرفه تضعیف می‌شوند. وجه ایجابی خود را از دست می‌دهند (در صدای غالب) و آن کسانی که این سه‌گانه را به‌مثابه حرفه دنبال می‌کنند از این میدان نمادین تهی‌شده از معنا ایجابی و متعین فاصله می‌گیرند، اما منتظر فرصت هستند. من معتقدم انباشت نظامات اندیشه‌ای برای دیگرگون فهم کردن وضعیت اکنون تا حدی اتفاق افتاده است، اما در قالب جزایر دور از هم. اما این دانش، متون و آثار انباشته‌شده چون با بحران‌های ساخت اداری و نظام حکمرانی درگیر هستند، هنوز به یکدیگر متصل نشده‌اند. پست دانشگاهی به‌نوعی رانت و نوعی کار کارمندی یکنواخت تبدیل شده است و توان رؤیت آنچه در درون و بیرون دانشگاه انباشت شده است را ندارد. اما این تراکم مادی به یک تفاوت کیفی تبدیل خواهد شد: این یک قاعده عام است. حجم انبوهی از نخبگان هنوز در این جامعه وجود دارند که اگر آن لحظه سبر رسد، فضا را می‌تواند درگیر کنند. همین حالا اگر نظام گرینش نیروی حرفه‌ای تغییر کند، هیچ مشکلی در تأمین نیروی انسانی حرفه‌ای و دارای اخلاقی نخواهد داشت. مسئله اینجااست که فرد حرفه‌ای که کار معنادر می‌کند، آزادی‌اش را به انجام کار یکنواخت و تهی‌شده از خلاقیت ترجیح می‌دهد. ساختارهای فرسوده، فرسودگی خود را فرسودگی جامعه قلمداد می‌کنند. این ساختارها و نهادهای

آپارات

سفیدشویی و انکار حقایق

درباره فیلم سینمایی پرویز خان



امیر فرض‌اللهی

منتقد سینما

انکار توانمندی فوق‌ستاره‌های یک نسل فوتبالی که بعضی‌شان در تاریخ فوتبال تکرار نشدند، هنر نیست. به اسم اخلاق و اخلاقیات از استعداد‌های ناب، توقع رفتار و گفتار یک سرباز در پادگان آموزشی را داشتن، دیکتاتوری است نه اخلاق‌گرا بودن. آری پرویز دهداری در مکتب شاهین نزد عباس اکرامی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ خورشیدی پروریده شده بود، اما اینکه در دهه ۶۰ به‌عنوان مربی با بازیکنان شاخص تیم‌ملی مانند یک بچه رفتار کنی اسمش خیلی چیزهای دیگر است، نه اخلاقی بودن. یک نسل طلایی را بسوزانی برای اینکه دستور داده‌ای یک‌کنفر که اصلاً بلد نیست کاشته بزند کاشته‌ها را بزند، بعد کاشته‌زن قهار تیم را به جرم اینکه خلاف دستور عمل کرده و توپ را طوری کاشته زده که دروازه‌بان تیم رقیب (ژاپن) به داخل دروازه رفتن توپ را فقط تماشا کرده است، از تیم اخراج کنی و بقیه هم به‌خاطر این رفتار ناشایست سرمربی‌پشت آن استعداد بی‌نظیر تاریخ فوتبال درآیند و در نهایت همه را اخراج کنی و اسمش را خیانت ملی بگذاری، درحالی‌که خائن اوبی است که عنان قدرت پادگانی دارد و شاخصش شایسته‌سالاری و رفتار، گفتار متناسب با نخبگان ورزشی مملکت نیست. تازه اسم این کار را هم اخلاق‌گرایی بگذاری و دیگران را وادار کنی که تو را اسطوره اخلاق بنامند. نه رفا، اسطوره اخلاق فوتبال عباس اکرامی بود که مکتب شاهین را پایه‌گذاری کرد و شاگردان خلفش حسینعلی کلانی و همایون بهزادی. خود دکتر اکرامی می‌گفت بهترین شاگرد مکتب شاهین، کلانی است که در اخلاق و ورزش مدارج ترقی را توسعه‌مند طی کرد؛ آدم حسابی که تاریخ فوتبال و هواداران چند ده میلیونی‌اش در ایران به قدر لازم قدرشناس او نبوده و نیستند...

۲- فیلم «پرویز خان» در پی آن ساخته شده که از دهداری اسطوره بسازد و ۱۵ نخیه فوتبال را خائن بنامد؛ مربی‌ای که کمک‌اش هم در بی‌اخلاقی و بدرفتاری با این بازیکنان کم از او نداشت و سر هم بود. اساساً سرمایه‌گذار این فیلم که سینمای ایران را در قبضه خود دارد، تماماً برای سفیدشویی تاریخ یا سلب تاریخ کار می‌سازد و هدفش هنر و سینما نیست؛ یک نمونه‌اش همین «پرویز خان».

۳- درام و کارگردانی این فیلم بسیار مبتدیانه، خام‌دستانه و در برخی سکانس‌ها کم‌دی ناخواسته است. نوشته و کارگردانی تماماً در سطح و در ابتدایی‌ترین شاخص‌های هنر سینما گام برمی‌دارد. فیلمی به‌شدت سفارشی با خطاهای تاریخی بسیار و استخدام یک ورزشی‌نویس برای توجیه رسانه‌ای غلط‌های تاریخی. فیلمی که حیف پول است و ساختنش حتی برای تأثیر بر افکار عمومی با هدف مدنظر سازنده‌اش به‌خوانی ندارد و نمی‌ارزد: فیلمی که حتی صدای فرزند پرویز دهداری را درآورده که: «این فیلم اصلاً شبیه پدرم نیست». هرگز به یاد ندارم که این نهاد سینمایی (سازمان سینمایی اوج) فیلمی ساخته باشد که اساساً به ساختنش بیارزد، اثر قوی یا قابل تأملی به حساب آید یا در تاریخ سینما اثر شاخصی محسوب شود؛ به‌واقع باید گفت مدیران این مجموعه اگر واقعاً انسانند، بودجه عمومی کشور را که اینگونه هدر می‌دهند اگر صرف اشتغال‌زایی، تولید در جامعه و رفع فقر عمومی کنند، بسیار انسانی‌تر و جایزتر است تا اینکه هرسال صدها میلیارد تومان در شرایطی که مردم ایران هر روزه فقیرتر می‌شوند به هدر دهند...

۴- جایگزین‌سازی بازیکنان با جثه، گرم و هیکل بازیکنان اصلاً مطابقت ندارد و تنها به بازسازی رخ و صورت اکتفا شده است. یکی از مواردی که باعث شده این فیلم کم‌دی ناخواسته باشد، همین مورد است. مورد دیگر هیجان کاذبی است که در سکانس پایانی فیلم کارگردان خواسته به مخاطب تزریق کند و میزانشن، بازی‌ها و کارگردانی، کار را مسخره جلوه داده است.

۵- بزرگترین معضل این فیلم فصل‌های فوتبالی این کار است که بسیار مبتدیان در حد فوتبال مدارس هم حتی نیست و حرکت بازیکنان، پاسکاری‌ها و دفاع روبه‌رو به‌طرزی بسیار ناشیانه به تصویر کشیده شده است؛ به‌طوری‌که می‌توان به‌جرات گفت کارگردان این فیلم یا فوتبال نمی‌داند یا کارگردانی یا جفتش را، هر کسی حتی اگر چندبار در عمرش فوتبال دیده باشد، با دیدن صحنه‌های فوتبالی «پرویز خان» درمی‌یابد که فوتبالی که در این فیلم بازی می‌شود در سطح ملی نیست و بسیار خام‌دسته اجرا شده و شعور و فهم مخاطب در این فیلم بسیار پایین انگاشته شده است؛ فیلمی که حیف پول است و نساختنش بسیار مفیدتر بود تا...